



# یک کتاب پرستاره

جلد اول کتاب جادوهای همیشگی!

صالحه زهرا زانقی زاده  
دانش‌آموز کلاس هفتم

حس عجیبی است که ناگهان متوجه شوی، بدون اینکه خواسته باشی، بزرگ‌ترین جرم کل جهان را انجام داده‌ای. بریستال اورگرین دختری است که عاشق کتاب خواندن است؛ اما این کار جرم بزرگی محسوب می‌شود؛ از آن گذشته موقع خواندن یک کتاب ممنوعه، می‌فهمد که یک پری است و می‌تواند جادو کند. از آن پس او همیشه نقاب بر چهره دارد، تا زمانی که یک نفر مثل خودش نجاتش می‌دهد و این آغازی است برای بزرگترین تحولات جهان.

شروع کتاب، جالب‌ترین قسمت آن بود. شاید اگر نویسنده خیلی عادی کتابش را شروع می‌کرد، من راضی به ادامه دادن نمی‌شدم، اما همه چیز از اول پیچیده و مبهم بود و تازه بعد از یکبار خواندن، باید به صفحات اول برمی‌گشتی تا رمزهای ناگشودنی و رازهای پنهان را پیدا کنی. همین ویژگی، نشانه مهارت نویسنده بود و در کل، شروع عجیب و غریبش به کام دل می‌نشست. نکته بعدی این بود که در طول داستان، بارها غافلگیری شدی و ماجرا طبق تصورات پیش نمی‌رفت؛ یعنی این کتاب، با کتاب‌های هم‌سنگ خودش تفاوت زیادی داشت.

اما پایان این ماجرای پیچ در پیچ، کلید قفل تصویر روی جلد کتاب بود. از نظر من می‌توانست کمی بیشتر به توصیف شخصیت‌ها بپردازد تا با دیدن تصاویر روی جلد آنقدر غافلگیر نشویم. لاف‌تصور من از ظاهر شخصیت‌ها، خیلی متفاوت با آنچه روی کتاب می‌دیدم، بود و بدتر از آن اینکه نمی‌توانستم تشخیص بدهم که هر کدام از آن موجودات روی جلد، کدام شخصیت است. یک نکته منفی دیگر این بود که کتاب با اینکه شروع مناسبی داشت، اما پایش خیلی تکراری و غیرقابل قبول بود؛ انگار پایان، با شروع و فضای داستان، جور در نمی‌آمد. نمی‌توانیم غافلگیری‌های بد را با غافلگیری‌های خوب بزنیم و بگوییم که X برابر با شده است. او من به این کتاب نمره مثبت یا منفی نمی‌دهم.

# روئیای ناپیدا

همه آرزوهایی که درباره‌شان حرف نزدیم

زین قائم‌بانی  
پایه دهم انسانی

هر کدام از ما ممکن است در پس ذهنمان آرزوهایی کرده باشیم که هیچ وقت با کسی درباره‌شان حرف نزدیم. از همان آرزوهایی که شب‌ها در رختخواب مان به آن‌ها فکر می‌کنیم؛ مثل اینکه چه می‌شد اگر فردا به جای اینکه به مدرسه برویم تبدیل به یک پرندۀ مهاجر می‌شدیم و به قطب شمال سفر می‌کردیم؛ یا اینکه چه اتفاقی می‌افتاد اگر کتاب‌های درسی را زیر بالش می‌گذاشتیم و مطالب خودشان، به مغزمان راه پیدا می‌کردند؛ یا اینکه اصلاً چه می‌شد اگر فردا سر کلاس ریاضی با یک بشکن ناپدید می‌شدیم و از در کلاس فرار می‌کردیم. اما مشکل اصلی اینجاست که نامرئی شدن آنقدر دور و دست نیافتنی است که دیگر در لیست خبرهای دست‌اول تخیل مان جای نمی‌گیرد. انگار نامرئی شدن پس از شنل نامرئی هری پاتر، فاتحه‌اش خوانده شده باشد. آنقدر غیر قابل باور است که وقتی دوست جسیکا جنکینز، گفت سر کلاس جغرافیا او را در حالی دیده که داشته نامرئی می‌شده، جسیکا به‌طور قطع فکر کرد دوست صمیمی‌اش دیوانه شده است.

کتاب «جسیکا کجاست؟» اثر لیز کسلر؛ ماجرای دختری سیزده ساله است که پس از گذراندن یک روز خسته‌کننده، سر کلاس جغرافیا خوابش می‌برد و به معنای واقعی زندگی‌اش به قبل آن خواب و بعدش تقسیم می‌شود. او متوجه می‌شود زمان‌هایی که احساس خستگی می‌کند به‌طور غیرارادی نامرئی می‌شود. اما جسیکا به زودی خواهد فهمید که این موهبت غیرمنتظره چطور خودش را ناگهان به او نشان داده است...

به نظرم یکی از اصلی‌ترین نکاتی که درباره جسیکا کجاست می‌توان گفت؛ بحث زاویه دید است. زاویه دید این کتاب مثل بیشتر کتاب‌های علمی-تخیلی، اول شخص بود. لحن نویسنده طوری بود که انگار خواننده دوست شخصیت اصلی است و او خیلی صمیمانه انگار در ساعت ناهار، برای او سرگذشتش را تعریف می‌کند.

برای همین من خواننده در نقطه‌های حساس داستان، مثل جایی که جسیکا در خانه شخصیت منفی کتاب گیر افتاده بود؛ نفسم می‌گرفت و به راحتی می‌توانستم با لحن راوی همراه شوم. همین نکته باعث شده بود شخصیت‌پردازی داستان بدون گفتن نکته خاصی درباره جسیکا، طوری باشد که ما او را مثل هم‌کلاسی خود تصور کنیم. انگار قبل از اینکه او داستان‌ش را تعریف کرده باشد، او را می‌شناختیم.

درباره شخصیت‌پردازی باید بگوییم نسبت به کتاب‌هایی که ماجرا و خط داستانی مشابهی با این کتاب داشتند مثل «مایکل وی» این کتاب شخصیت‌پردازی خیلی بهتری داشت. من علاوه بر اینکه جسیکا را مثل کف دست می‌شناختم با شخصیت‌های فرعی هم آشنا بودم. مثلاً همان قدر که تصویر ذهنی کاملی از شخصیتی مثل ایزی که دوست صمیمی جسیکا بود داشتیم؛ به راحتی با کسی مثل نانسی که خیلی نقش پررنگی در داستان نداشت هم همذات‌پنداری کردم.

البته نویسنده صرفه جویی عجیبی در استفاده از شخصیت‌ها داشت که این را هم می‌توان نکته مثبتی در نظر گرفت. به نوعی شخصیت‌ها را در خدمت داستان گرفته بود و آنقدر شخصیت به ماجرا اضافه نمی‌کرد که نتواند همه‌شان را جمع کند.

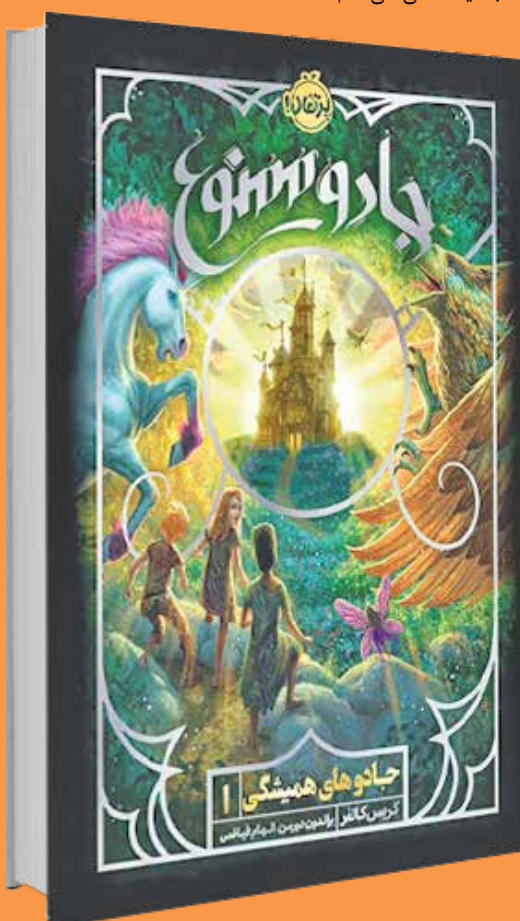
دیالوگ‌های کتاب شاید تنها نقطه ضعفش بودند، چون کتاب ماجراجویی دارد که خیلی لب تیغ است؛ یعنی اگر خیلی ماجرا را اغراق‌آمیز کند، داستان کلیشه‌ای می‌شود؛ من به عنوان خواننده توقع دیالوگ‌هایی را داشتم که قصه را برایم باورپذیرتر کنند و از حالت خیلی رؤیایی و غیرقابل باور بودن دربیایند.

البته نویسنده تا حد زیادی این نکته را رعایت کرده بود و اشکال اصلی‌اش محاوره نبودن دیالوگ‌ها بود که اشکال ترجمه است.

در نهایت باید بگوییم اگر دنبال کتابی هستی که افکار منفی ذهن‌تان را ناپدید کند و برای چند ساعتی درگیر ماجرای چند نوجوان تقریباً معمولی شوی؛ به شدت توصیه می‌کنم جسیکا کجاست را در لیست کتاب‌هایتان قرار دهید و فراموش نکنید او منتظر شماست که به سراغش بروید. در آخر به قول جسیکا جنکینز «چیزهای مهمی هستند که هر کسی نمی‌تواند ببیند»...



حس عجیبی است که ناگهان متوجه شوی، بدون اینکه خواسته باشی، بزرگ‌ترین جرم کل جهان را انجام داده‌ای. بریستال اورگرین دختری است که عاشق کتاب خواندن است؛ اما این کار جرم بزرگی محسوب می‌شود؛ از آن گذشته موقع خواندن یک کتاب ممنوعه، می‌فهمد که یک پری است و می‌تواند جادو کند



کتاب «جسیکا کجاست؟» اثر لیز کسلر؛ ماجرای دختری سیزده ساله است که پس از گذراندن یک روز خسته‌کننده، سر کلاس جغرافیا خوابش می‌برد و به معنای واقعی زندگی‌اش به قبل آن خواب و بعدش تقسیم می‌شود. او متوجه می‌شود زمان‌هایی که احساس خستگی می‌کند به‌طور غیرارادی نامرئی می‌شود. اما جسیکا به زودی خواهد فهمید که این موهبت غیرمنتظره چطور خودش را ناگهان به او نشان داده است...